

## با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

دوشنبه سوم فروردین شصت

استاد مسعود ریاضی

### مکانیسم هدایت

ماده بسیار لطیفی در جسم بشر به وسیله خداوند ضمیمه شده که از الکتریسته لطیف تر است. روابط بین موجودات به وسیله این ماده لطیف برقی و مغناطیسی برقرار می شود. این ماده لطیف می تواند به جسم فرمان بدهد. مثلاً به قلب که تندتر بزند. زیرا قلب به وسیله این ماده لطیف کار می کند. این ماده لطیف را قدیمی ها روح می نامیدند ولی ما امروز می دانیم که روح نیست. عضو دومی هم به نام روان یا قالب مثالی هست که با جسم توأم است و تمام ذرات و سلولهای جسم را کاملاً در برگرفته، جو و هاله ای در اطراف جسم درست کرده که این جو تا بیکران گسترش یافته، یعنی انسان مثلاً در وقت فکر کردن، این ماده لطیف نوری را گسترش می دهد تا در کرانه های علم و عمق ماده سیر نماید.

به وسیله عشق و محبت این ماده لطیف به معشوق متوجه می شود، متمرکز می گردد و هر چه توجه و تمرکزش روی معشوق و معبود بیشتر باشد، اتصال و ارتباط بین عاشق و معشوق قویتر می شود. به شدتی که می بینیم، رگ لیلی را می زنند، خون از رگ مجنون می جهد، با اینکه کیلومترها با هم فاصله داشتند. دندان پیغمبر اسلام در جنگ احد شکست، دندان او پس قرنی در قرن یمن می شکند. علت این، اتصال عشق و رابطه روحی بین آنها بود. این همان رابطه ایست که بین عامل و مدیوم است که اگر به عامل توجه نماید، فرمانهایی را که او می دهد، مدیوم انجام خواهد داد و این شدت توجه روان یا بعد دوم یا همان ماده لطیف است. مدیوم با توجه ای که به فرمانهای فکری و عملی عامل دارد، همان طور عمل می کند و از اینکه این فرامین را عمل می کند، احساس لذت می نماید. این اتصال و ارتباط ممکن است بین دو کره برقرار شود که با هم رابطه روحی و الکتریکی برقرار کنند و با یکدیگر حرف بزنند و تله پاتی داشته باشند.

### کارهای هیپنوتیکی و مغناطیسی و روحی چهار مرحله دارد:

مرحله اول فرمان دادن به خود و تسلط بر خویشتن است (که به قلب خودت فرمان بدهی، به اعضای بدنت چون کلیه و کبد و دستگاههای دیگر امر کنی)

مرحله دوم برقرار کردن رابطه با سایر موجودات، به این ترتیب که با دیگران بجوشد.

مرحله سوم کارهای روحی و ارتباط با ارواح است. شخص به یکی از ارواح گذشتگان یا پیغمبران عشق می ورزد و به آنها علاقمند می شود. پس به طور ناخودآگاه توجه آنها را به خود جلب می کند. مثلاً کسی که به علی، عیسی یا موسی صادقانه عشق می ورزد و او را برای او دوست می دارد و از او مادیات و ادای قرض یا شفای بیماری نمی خواهد، او را پست نمی کند و مقام ولایت را پایین نمی آورد و ارزش بالاتری برای او قائل است، خود به خود توجه اش را به خود جلب می نماید.

یقیناً اگر شما کسی را بشناسید که بدون نظر به شما عشق می ورزد و شما را صرفاً برای خودتان دوست دارد، ناخودآگاه به او متوجه می شوید. اگر آدمی را برای خودش دوست داشته باشید، ناخودآگاه به شما توجه پیدا می کند. پس مرحله سوم، عبارت است از عشق ورزیدن به ارواح و ایجاد رابطه با آنها، رابطه ای خالص و پاک. ارواح چون قوی تر و داناتر و بیناتر هستند، بهتر اتصال را برقرار می کنند.

مرحله چهارم ارتباط با نیروهای مافوق است که در زبان اهل دین آن را ارتباط با خدا می گویند. نیرویی بالاتر از این نیروها هست که باید خالصانه با او دوست باشید. خالصاً مخلصاً لوجه الله. در این حالت عشق، باید همه وجود انسان، چشم شود. بدین معنی که یک حس یا نیروی لطیف فعال می شود و می تواند بدون ابزار و وسایل، اقسام دیگر انرژی را که با چشم ظاهری قابل دیدن نیستند، ببیند.

درست مانند همان حس است که در دستگاه لامسه قرار می‌گیرد و انسان سردی و گرمی و زبری و نرمی را تشخیص می‌دهد. محرک این حس یک قدرت است، یک نیروی مافوق که آن را جان یا پریسپری می‌گویند. پس اگر کسی را دوست داشته باشی، توجهش را به خود جلب می‌کنی. چنان که خودش می‌گوید: "فاذکرونی اذکرکم" مرا یاد کنی و دوست بداری، تا شما را یاد کنم و دوست بدارم. اگر پیرسید، دوستی خالصی که در آن پول نباشد، چه فایده دارد؟ می‌گویم: اگر از لذت حق آگاه شوی، همه چیز را فدایش می‌کنی که چه آسایشی از آن بالاتر؟ زیرا دنیا و اهل دنیا، بیماریها، قرضها و گرفتاری‌ها را فراموش می‌کنی. هر چه هست، در دوستی و محبت است.

آنها که پریشانند، کسانی هستند که قلبشان خالی از عشق است. بدانید، بیرون خبری نیست و هر چه هست، در درون انسان است. اگر خیلی ناراحت هستید، بدانید قلب خودتان از عشق خالی است و بی‌جهت دیگران را متهم می‌کنید. چون دل انسان همیشه به عشق گرم است. در غیر این صورت از حرکات مردم تعبیرات سوء می‌کنیم و بی‌دلیل ناراحت می‌شویم. پس این در ماست. مدیوم وقتی متمرکز شده و بیهوش می‌شود، لذت می‌برد، هیچ نوع غمی ندارد و احساس کمبودی نمی‌کند و هیچ چیز نمی‌خواهد. عشق می‌ورزد که توانسته توجه معشوق را جلب کند که این نهایت آمال و آرزوهاست. پس دوست بداریم و عشق بورزیم تا آسایش یابیم، عشق خدا مایه آرامش دلهاست. "الا بذكر الله تطمئن القلوب"

### راه رسیدن به خدا چیست؟

مسئله اساساً خواستن و طلب کردن است، هر چه طلب شدید بشود و فکر روی یک مسئله متمرکز باشد، نیاز شدت می‌یابد، سایر خواسته‌ها تحت الشعاع قرار می‌گیرند. یعنی وقتی شما مثلاً بر عطش غلبه می‌کنید، طلب آب در وجودتان شدید می‌شود و به طرف آب کشیده می‌شوید و بقیه نیازهای بدن فراموش می‌شود تا به آب برسید و هر چه این تشنگی بیشتر بشود، قطع سایر علاقه‌ها و دوری از بقیه خواسته‌ها بیشتر خواهد شد. همین طور آدمی، وقتی خدا را خواست و طلب هدایت نمود، وقتی طلب به حد نصاب رسید، هدایت می‌شود.

حال ببینیم چگونه هدایت می‌شود؟ به این ترتیب که خداوند یکی از بندگان مقربش را معرفی می‌کند و آدم با یکی از اولیای خدا آشنا می‌شود. به این می‌گویند هدایت.

### اما مکانیسم هدایت:

اول، طلب که آدمی واقعاً خدا را خالصانه بخواهد و فقط او را بخواهد و این حال طلب جز برای کاملین پیش نمی‌آید، زیرا دیگران هزاران خواسته دارند که یکی از آنها خدا نیست. برای آشنایی به حال خودش و شناخت خواسته‌هایش یک راه بیشتر ندارد و آن اینکه ببیند از صبح تا شب دنبال چه چیزهایی می‌رود.

بعد از اینکه هدایت شد (پیشوایی از طرف خدا برایش معرفی گردید) به او علاقمند می‌شود و عاشق می‌گردد. علاقمند که شد دائماً به او فکر می‌کند و در عشق او غرق می‌شود و این همان ولایت شیعه و شناخت و معرفت به امام است. خود آن امام به مقام بالاتر و معشوق والاتری عشق می‌ورزد که آن خداست.

انسانی که در عشق‌ورزی نسبت به آن امام و پیشوا غرق شد، از طریق کانال روحی او مقام بالاتر را می‌شناسد و این زمانی است که با او وحدت یافته، پس می‌تواند به معشوق معشوقش، به امام امامش، به معبود معبودش برسد و همین طور مرتبه به مرتبه سیر و سلوک می‌کند. به دنبال هم امام عوض می‌کند.

این تعویض در یک طول انجام می‌گیرد، نه در عرض و تا آنجا ادامه پیدا می‌کند که به حقیقت برسد. قبل از هدایت و پیش از آنکه امام را بشناسد، نمی‌تواند به خدا فکر کند و بندگی او را به جا بیاورد پس مراتب کمال انسان از هدایت به سوی بینهایت، مراتب و مراحل است به شرح زیر:

اول - طلب حق (خدایی که نمی شناسیم) دوم - هدایت (معرفی یکی از اولیا توسط خدا) سوم - عشق نسبت به امام .

خود به خود بعد از طلب، هدایت صورت می گیرد. چون نیروی الهی بسیط و یکپارچه است، زمانی که این برق روح لیزره و متمرکز روی نقطه مقصود، متمرکز شود، این تمرکز قوای دماغی که خواستن و طلب در حد نصاب است یعنی روح در باریک ترین کانال که قرار بگیرد، نفوذ می کند و گم شده اش را می یابد.

از آنجا که خداوند وجودیست بینهایت نمی توان خود خدا را یافت. او آدم نیست که او را پیدا کنیم، وجود لایتناهی است. زمانی که شما این نیروی روح را متمرکز می کنید و به قصد پیدا کردن او، مرتباً طلب هدایت می نمایید. روح شما مثل نورافکنی است که نقاط مختلف را در صحرایی تاریک می گردد، تا نقطه مقصود را بیابد. نورافکن روحان به یکی از مظاهر حقه الهیه اصابت می نماید. البته معلوم نیست که امام اصلی را پیدا کنی، زیرا به اندازه ظرفیت می یابی. شخصی را یا در بیداری یا در خواب می بینی که آن شخص مامور هدایت شماست و با شما سخنیت دارد. او نیز طالب شما می باشد، منتهی منتظر می شود تا شما بگردید و طالب او بشوید و طلب، دو مغناطیس، دو خواسته، دو نورافکن به هم اصابت و یکدیگر را پیدا می کنند .

این حال هدایت است، چون او برای تو مظهر خداست. پس وقتی او را شناختی، خود به خود عاشق می شوی. تمام وجودت از عشق او پر می شود، همه را فراموش می کنی و فقط به او دل می بندی. هر چه این عشق شدیدتر گردد، معرفت شما بیشتر می شود و شناخت شما نسبت به حجت خدا که جذبش شده ای، بیشتر خواهد شد. به نسبت همین معرفت عشق و ایمان بیشتر می گردد، به حدی که در این حجت خدا غرق گردی و عشق به وصال منتهی شود. در او وصل و ادغام شوی، جذب و وصل و ادغام و یکی شدن، تا با او وحدت پیدا کنی.

با او که یکی شدی، کانال روحی را می یابی که در وجود آن امام است. آن کانال به مرتبه بالاتر وصل است و تو به امام امامت آشنا می شوی. خود به خود امام اولی از سر راهت کنار می رود، زیرا عشق پس از وصال و ایمان معنی ندارد. اگر در این نشئه و دنیا، استعداد داشته باشی که مدارج کمال را طی کنی، ممکن است حدود ده تا امام عوض کنی که در یک طول باشند، نه در عرض که از سلسله ای به سلسله ای برود. مثل آدمی که می خواهد به شاه مملکتی تقرب یابد، پس به نسبت استعدادش شروع می کند از سپور شهرداری تا استاندار را می بیند و متوجه می شود که او آن نیست که می خواهد به آن برسد.

این طور نیست که هر کس فقط یک پیشوای روحانی داشته باشد. این اشتباه اهل سلوک است که غالباً متصوفه به آن دچارند. وقتی مرشدی را می یابند، فکر می کنند که دست او در دست خداست. در حالی که این طور نیست و مراتبی دارد. تا مراحل کمالی را طی نکنی، به او برخورد نمی کنی. معلوم نیست قطب یک سلسله با چند واسطه به مبدأ وصل است.

این راه منحصر رسیدن به خداست و تبلیغی هم نیست. تو باید خودت دریافت و حس کنی که چه کسی قطب است؟ باید بخواهید، تا آنجا که طلب حق شعله بکشد و به حد نصاب برسد، پس به طور حتم هدایت صورت می گیرد. در همه این مراحل دعا و استجاب دعا هست. دعا در طلب کردن است، چنان که در قرآن آمده: "ادعونی استجب لکم" بخوانید مرا تا شما را اجابت کنم. ولی نحوه اجابت را نگفته که تا طلب به حد نصاب نرسد، صورت نمی گیرد. مکاتب عرفانی و تصوفی، دچار خیانتی بزرگ در طریقت مرتکب می شوند و آن این است که طلب و هدایت مصنوعی برای مردم درست می کنند. این طریقت و یافتن خدا به این صورت روش کلاسیک نیست. البته مکاتب عرفانی و دینی باید در آن حد تبلیغ کنند که مردم بدانند، حقیقتی و هدایتی و ولایتی هست و راهش خواستن از خداست و دستورالعمل تطهیر روحی و اخلاقی و شستشوی جسم و روان را به صورت مکتبی تعلیم دهند و مردم را برای خواستن از خدا تشویق نمایند.

در حالی که مکاتب چنین نمی کنند. آن ها قطبی را انتخاب می کنند و تلقینش می نمایند که تو روح آدمی و بعد می گویند که این آقا امام وقت است. اما امروز به امر حق تعالی همه مکاتب صوفیه در تمام نقاط دنیا متوقف خواهند شد و این جزو پیشگویی هاست. خیانت سلسله های صوفیه به طریقت و راه حق یابی این بود که غذایی مجازی به نام ولایت به معده مردم می ریختند. زمانی که تشنگی شخص طالب را به حد مرگ می رساند، هر نوع آبی که به او بدهند، رفع عطش می کند و گروه زیادی از خلق خدا این طور خراب شدند. در حالی که اگر این دسته تشنگی را زیاد می کردند، وظیفه خود را نسبت به ولایت الهیه ایفا کرده بودند. منظور از تشکیل این

مجالس همین است که مرتباً یادآوری گردد که خدایی هست و امامی دارد و ما طالب او هستیم. پس باید تقاضا کنیم از خدا که ما را هدایت نماید.

راهش آسان است. باید مرتباً یک چیز بخواهید، که آن هدایت باشد. این کار از نظر فیزیکی هم توجیه دارد که چون مثل برق است، پس وقتی آن را لیزره کردی، نتیجه می‌گیری.

ای مکاتب، دست و پای مردم را نبندید. این کره زمین با این وسعت و این خدا با این عظمت، چطور آدمی در دهکده‌ای ادعا می‌کند که من قطب عالم امکان هستم؟ شاید مردم آن دهکده دقت نظر کافی و قدرت تشخیص حق را از باطل نداشته باشند. پس مدعی باید انصاف داشته و بگوید: من قدرتی دارم و روی شما تاثیر می‌گذارم، اما هدایت دست خداست. چون من او نیستم. اگر کسی واقعاً طالب باشد، خدا خیلی زود او را هدایت می‌کند.

تا آنجا که این مثل‌های عرفانی و سیر و سلوک و احادیث و روایات اهل بیت عصمت و طهارت و قرآن نیز همین را می‌گویند:

آدمی که صد تا فکر دارد و یکی از این افکار خدا هست یا نیست، چگونه هدایت می‌گردد، در حالی که همه نوع فکری جز فکر خدا دارد. سلمان هدایت شده بود، اگر من هم ادعا کنم که هدایت شده‌ام، باید خودم را با او مقایسه کنم و بینم آیا چنین است؟ سلمان شخصی بود که مانند پیغمبر اسلام راه را یافته بود. این است اثر خداشناسی و خداپرستی و عشق به خدا که تاثیر وضعی آن، آرامش روحی است. یاد خدا مایه آرامش دلهاست. پس آدم نباید یادش برود که مسئله امامت از این حرفها بالاتر است.

تو کسی را به عنوان نماینده خدا در زمین می‌گزینی و دستش را می‌بوسی. آیا خدا چه احتیاجی به دست بوسی تو دارد؟ بدان اگر از این کار تو خوشحال بشود، او امام نیست. سعدی می‌گوید:

پادشاهی به غلامش دستور داد که پولی به زاهدان بدهد. غلام رفت و برگشت و گفت که در شهر زاهد نبود، پس پولها را باز پس آوردم. پادشاه تعجب کرد و علت را جویا شد. غلام گفت: آن کس که درم می‌ستاند، زاهد نیست و آن کس که زاهد است، درم نمی‌ستاند.

زاهد که درم گرفت و دینار      رو زاهد دیگری بدست آر

## نور هدایت الهی

نور هدایت الهی، نوری است مشعشع، پرتالو، پرتاوسی که از ترکیب جسم و روان سیصد و چهارده نفر از اولیاء الله، به صورت گویی نورانی بوجود آمده است. سیصد و چهارده نفر مانند مسیح ع، محمد ص، پاک‌ترین و صالح‌ترین بندگان خدا. جای زندگی آن‌ها در یازده کره مختلف، در یکی از منظومه‌های نزدیک به منظومه شمسی بوده است. این عده بر اثر عبادت و تمرینات روحی، جسمشان به انرژی و نور تبدیل شده و با روانشان ترکیبی صورت داده و همه در هم ادغام و وصل شده‌اند که به صورت یک گوی نورانی پرتالو درآمدند.

این گوی همان قدرت هدایت کننده الهی است. هر نامی می‌خواهید به او بدهید: امام، حجت، قطب، هادی و غیره. این گوی مشعشع در هر زمان در مغز یک انسان که استعداد داشته باشد می‌نشیند و حقایق حکمت الهی را برای هدایت طالبان، مانند سیل به مغز و زبان آن شخص جاری می‌کند. آن شخص، ارشاد کننده حق جویان می‌شود و حجت زمان خواهد بود. در همه ادوار تاریخ و در همه زمانها، در همه کرات، این گونه افراد بوده‌اند، اما مردم آن‌ها را نمی‌شناختند. لذا به آن‌ها رجال الغیب می‌گویند. پیامبران به وسیله شخصی که مغزش جایگاه این نور بوده است، ارشاد شده‌اند.

این نور مظهر اسم یا هادی خداوند است که قرآن می‌فرماید:

”بهدی الله لنوره من یثا“ (سوره نور - آیه سی و پنج) خداوند هدایت می‌کند به وسیله نور خودش، هر کس را که بخواهد.

این نور مسئول هدایت است. این نور پیغمبرساز است. تمام پیامبران و روانهای گذشتگان و دوستان خدا و فرشتگان آسمان‌ها به فرمان این نور کار می‌کنند. این نور را با چشم ظاهر می‌توان دید.

گفتم، کسی که این نور در مغزش می‌نشیند، قدرت ارتباط با روان‌ها را پیدا می‌کند و می‌تواند طالبان مشتاق را با عالم غیب مربوط سازد، زیرا این نور مسئول هدایت است. مهدی، کسی است که به دست دارنده این نور هدایت و تربیت می‌شود.

هرکس که صاحب این نور را بشناسد، به او مهدی می‌گویند، یعنی شخص هدایت شده. قوی‌ترین فرد هدایت شده بین مهدی‌های یک زمان، که تعداد آن‌ها از سیصد و سیزده نفر بیشتر نخواهد بود، که مامور معرفی هادی دوران به جامعه بشریت و دعوت طالبان حقیقت و همه انسانها از هر دین و نژاد و به وحدت و یگانگی خواهد بود، چرا؟ برای آنکه بتواند با شناساندن هادی (صاحب نور) یک معبود از برای یکتاپرستان زمین معرفی کند و آن محیط سعادت درخشنده وحدت در جهان برقرار شود. ظهور مهدی زمانی است خیلی نزدیک. او شخصیتی است که به وسیله نور هادی، هدایت و تربیت شده است. از غیب بیرون می‌آید و به دعوت بندگان خدا می‌پردازد.

”طلعت دوست عیان بین و بیا طالب حق که حقیقت به تو آسان شده و جلوه‌گری“

بوده اند کسانی که همه عمر در معبد آزمایشگاه و محراب دانشگاه به عبادت پرداختند تا با برق کشف خود جهانی را روشن کنند و انسان‌ها را نجات دهند. ای وای که جامعه ما معنی دین و دینداری را نمی‌داند، لذا برای مکتشفین و مخترعین بزرگ ارزشی قائل نیست. عده‌ای از مردم شرق که روی خودخواهی، چهار کلمه دعا به لفظ عربی و روزه و نماز را دلیل بر دیانت خود می‌دانند و از دانش بدور افتاده‌اند.

کدام زاهد و عابد و مرتاض می‌تواند خود را با پاستور و ادیسون هم شأن و هم مقام بداند؟ آخر این چه خودخواهی و چه قضاوت نابجایی است که می‌کنند؟ از این لحظه به بعد بدانید که هر کس بیشتر برای جامعه سودمند است، او دیندارتر است ولو اینکه از دین سنتی، آگاهی نداشته باشد.

مردم سه دسته هستند: بشر و انسان و آدم.

بشر دیگران را فدای خود می‌کند و اهل خدمت نیست. روزگار را به توحش و بربریت به سر می‌برد. کاخ نشین است، اما جنگلی.

انسان: اجتماعی زندگی می‌کند، در رابطه با اجتماع، عدالت و تعاون را رعایت می‌نماید.

اما، آدم فدای مردم می‌شود. قرآن به آدمیان، ایثارکنندگان می‌گوید، که جان و مال و عمر خود را در خدمت مردم به رایگان نثار می‌کنند، آن‌ها دینداران واقعی و موحدین حقیقی هستند.

و در سوره بنی اسرائیل، آیه هفتاد می‌فرماید: ”ولقد کرّمنا بنی آدم“ به راستی خداوند آدم را محترم و معزز می‌دارد و آدم لایق سجده فرشتگان می‌باشد.

برای آدم شدن باید الگوی انسان کامل نهاد خودمان را بشناسیم و با انسان کامل زمان تطبیق کنیم و دست بر دامن او بزنیم و کسری‌ها و کمبودهای خود را اصلاح نماییم. به سوی کمال آدمیت گام برداریم، تا دیندار و با ایمان بشویم.

عشق ما به انسان کامل زمان موجب تمرکز روحی ما می‌شود و چون یکی را بشناسیم و یکی را بپرستیم و بخواهیم که در آن شخصیت الهی وصل و ادغام بشویم و با او وحدت پیدا کنیم، ما هم کامل می‌شویم. به این شعر رهنمون معظم وحدت کلام را پایان می‌دهم:

گویم بشرا چو طاهر و پاک شوی پس روح بسیطی تو و دراک شوی

با خیره شدن به نقطه یکتایی چشمت بشود باز و بر افلاک شوی

مقصود از نقطه یکتایی، همان انسان کامل زمان و معشوق و مقصود ما است که خدای مجسم و ظهور یافته‌ای است که قلب ما را در تصرف خود دارد. ما چون در حضور و غیاب به او متوجه هستیم، روح ما متمرکز می‌شود و روشن بینی و الهام تجلی می‌کند. حقایق را می‌بینیم و آسمان پیمای می‌شویم. این است معنی دینداری، چنین انسانی به هر کاری تواناست، از برای او پرده و حجاب نیست و هر چیز را بخواهد، می‌فهمد. زیرا انسان وصل به خداست و از راه این عشق و تمرکز فکری به مقام الوهیت می‌رسد و ندای انال‌حق (انسان خدایی) سر می‌دهد.

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت